

باین کیفیت بعبت ضریح حرکت میانید بهان قسم لوازم و احترامات ثنونات کلاز برای جنازه بزرگترین
 شاهنشاه لازم است بجای آوردن محل مخصوص که موقوعه دین ضریح است میرسانند انگاه آنرا با یک تکیلی
 شایانی باین آوده و قبری آماده که جلایه کهای از اینجته با کلهای خوشبو و کلاب بسیار عطریات اینجته
 دین میکنند آن خاک پاکیزه و معتبر آن میریزند بر صورت قبر همه گونه عطریات و گل باصین می افشانند و بی اینها
 خزن تا کم آن مرد بزرگ سائر حاضرین می نمایند که گوی عزیزترین بزرگترین پسر خانی یا دنیوی آنها
 منقود شد است پس از آن تا سه روز هر روز با یک کبه جلال بر سر آن مزار می آید گل باصین شاری کند
 و شمعها روشن می نمایند یا در مظلومیت آنجناب می نماید بر حضرتش میگردانند و شمنانش تبر می جوید این حال
 بسیار است این جو محترم این نیست مگر از مظلومیت آنحضرت این نیست مگر از رستی در سنگاری آنجناب چون پی
 بحقیقت حقیقه حسینی برده و مظلومیتش او نسته همه ساله در عزادایش چنان که بیان شدنی اختیار است بری ای
 طلوع قارین کرام مختصری از حوالات ملک ایار بیان میکنیم که ایاد ملکیت و مطهرتستان مستقل
 استقلال اصلی مرکب چند قطعه فصل مساحت تمام آنها نیست پنج هزار چهل و یک میل مربع و عمده محصول
 او تراکانت جمعیت او میلیون چند هزار تمام فرج او بی هزار اوقات ملکی نیست لیون که دیت لک
 ز سپه باشد علاوه از جواهرات دیت دیت لیون و پیقه در بانکها و کپا آنها دارد که منافع دوار است آنها
 مبلغ زیادی میشود و احترامات سلطنتی او نوزده سلام توپ مالک انگلیس است

(۳۹۶) فضل بن هاشمی که یکی از محترمین و مخلصین و مقربین عباسین است از پدر خود عباس نقل میکند که در

دختر سلیمان ابن علی که از محدثات بسیار بزرگ و محترم بنی عباس است و نایب من شفقت محبت زیاد میفرمودتی
 برای مطلبی نزد او فتم بزی من حکایت کرد که پسر زید خیزران زن محترم خلیفه مهدی عباسی بودم که حساب
 خیزران را دیدگفتنی بدو سر منست که هرگز نیکوتر از او حالی ندیدم و بدتر از حال و حالی مشاهد کرده ام
 جامه کنه در بر او که از هر طرف که بخواهتن خود را پوشید جانب دیگر بر نه گرد و دستهای شریف بخواستند
 خیزران بجا بگفت از نام نیش پرین مرا خبر ده حاجیه گفت بسیار چه بدم گفتم من بخیزران گفتم
 هر که خواهد باشد بر این بهیئت صوتی که اوست هر لطف انسانی که در حق او فرمائی موجب ثواب و مزید بر شایسته
 اجازت بآید و تا نا امید نگردد خیزران بجا بگفت او را اجازت ده تا او را بچین در آگونی دیدم دست
 زیبائی نهایت لرزائی دلی چون ماه در صحن سرانم نرم بر عوتی با او بکمیخته میخامیذند لذت فقر و تباد
 اساش ظاهر بود عزت و جبرت خیل از چیزش بود و چون نزدیک میدن خیزران هر کس یاشی تکبیر و
 با کمال تانیت سلام گزید و جواب گفتم خیزران از او پرسیدی گفتی گفت من فرزند زن مردان ابن محمد هستم
 ملوک بنی امیه که ابو سلمه خراسانی در عهد او خرج کرد ملک خلافت از وی بینی عباس منتقل شد و در ایام او
 ابن محمد از قضای او و اطراف منم اکناف ترکستان بعضی مناسبت بطولان تحت حکومت استیلای او بود با کمال
 که چون نام فرزند و مردان گوش من پیدا مطلبی که مزان بر امام که برادر بزرگ سفاح و شید موسی دولت بنی عباس است
 ملو پیدا آمد و آنرا قعه از این قرار است که چون بنی عباس تمام طلب بن حضرت سید الشهدا و دعوت برای علو بن جمعیتی
 و خفین جمع نمودند با بر ایم سعیت کردند بطول خیمه عات ببلاد و فرستادند این ایم خود را آشکار نمودند ابو مسلم

در خروج کرد و حضرت ابی طالب بنی امیه پدید آمد آنوقت مهران بن محمد برابر ابی سعید دست یافت او را برد و در آن
 عبرت دیگران بی او را بردار بگذشت جمعی از محدث آل عباس نیز در این مزنه رفتند که نزد شوهر خود مهران
 شفاعت نمایند ابی سعید از او فرود آید سخن آنها انتفاع نکرد و تمسعی ایشان را زد نمود و گفت تا ترا
 و نه چگونه مورچه کار که خود را میان اندازد زینگی بیچین او را بدیم آن بی انتفائی و حرمت و بیامون که
 رست نشستم و گفتم مزنه تویی گفت آری گفتم خدا ترا لعنت کند بخواری ترا ز این گرفتاری بشکرو پس
 خدای که جاهه جلال و دولت اقبال ابر تو بر والی او در بر این میان منقض کرد و بیکال معاف گشت ایند
 و ثروت تو بعلت عزت تو بزلت تبدیل گشت هیچ یادی آید ترا ای شمشیر خدا در آنوقت که جمعی از محدث
 آل عباس بی شفاعت نزد تو آمدند تو با آنها انتفاع نمودی جواب شد ای آنها را براندی بگفته
 که ترا بکام خویش بدیم زینگی بیچین این سخنان با گفتم بخندید و سران خند زشته دندان او چون شمشیر از
 نمایان شد هرگز در عمر خود لب ندانی شیرین تر از او میدوم و گفتم ای حشرم از مکافاتهاییکه من بدیم
 بر کردای بخویش در این مدت بزودیکه کام خوش آمد دست که اقتدا من کنی تا ترا نیز این مرتبه حاصل گردد
 این بگفت درازا بگردانید و جمیل تمام رفتن آغاز نمود من بخیر از آن گفتم و استلکان رحمتی است از جانب
 خدا بر او دشمن بر خانه آید مانه باید که این موهبت از دست بسیم من و لا ترسم که در آنک این کار تلافی آن
 اندای که درم بجای آورم و گذارم که اول شکسته و نا امید از نزد ما بیرون برود بر خاتم و بسببش آن
 شد چون صدی پای مرا طاعت شد در رفتار تیری نمود با او رسم منم و خانه خود را با او سازم و دستش را

گرفتم و صورتش را بوسیدم و خیران هم خود را رساند و از او خدخواست گفتم ای خواهر از این حرکت نشت
 ناشائسته که از من نسبت تو بفرم و خاطر برنجی دل ز خدا بگذرد تو مغذرت میخواهم و میدارم که از این کرد
 که سر و آرد تو نبود گزنی ما را عفو نمائی دست بوم در گردنش با او معافانه نایم دست بسیم نهاد با کینان
 مؤذبان گفت این لطف جلال مستجاب بیخالت در این لباس که منم ز اندامم که تو نزدیک شویم و ترا بوی
 جامه پوشید و تن ناشائسته خویر خام قصه او را باز گردانیم و خیران کنیزکان را فرمود تا بحکم محاش بپوشد
 و شاطگان ابفرتا و ما خد متهائی که بدیشان تعلق داشت از پشت و تزیین غیران بجای آوردند چنان
 دست لباسهای فاخر که مخصوص ملوک خرمین است از هر نوع بر سر جام بفرتا و تا هر که هم خواهد بپوشد
 و نیز از رشک و عنبر و عود و گلاب و اقلام عطریات برای او فرتا و در منتظر نشستیم که تا او از جام فارغ شد و بدین
 آیین او را بدیم بیای خاتم و تقبال کردیم و معافه بجای آوردیم گفت اکنون هنگام سبک و شفقت
 و لطف است و او را تعظیم و احترام تمام بیاوریم و مقامی که خلیفه انجامی نشست بیاوریم و خان بیاوردند و نهاد چمن
 از غدا فارغ شدیم خیران باو گفت از معلقان و خوششان و خدگاران کس که دل تو با و مایل باشد آنچه داری
 بگو گفت مرا بروی زمین هیچ آفرینانده است که نبوی از اولاد او را برین و مرا با و نسبتی و مختصاری باشد
 خیران گفت پس صلحت آن باشد که عزیمت بر آن مصمم کنی که نزد یک اقامت کنی و میدان است که چون
 فرمائی تا از این عمارت عمارتی برای تو خالی کنیم و آنچه محتاج باشد در آن مرتب گردانیم و تو در انجام مقام سلامی
 تا ما از صحبت کید بگریزیم یا بیم بیدار کید گیر تا دمان بشیم و بقیه عمر را با هم بگذرانیم گفت از وقت که من

بنزد شما آمدیم خیلی کتیر از این ارضی بودم چون خدیوی عزیز جل شفقست مرحمت نمود شمارا توفیق داد و برین منت
 نهاد و چنان محنتی را بچنین نعمتی مبتدل گردانید اولاً شکر خدای تعالی برین اجابت و بعد از آن الطاف شکر
 شما آنچه دل شما میخواست و خاطر شما می ایفرساید چه من حاضریم ما بر خاستیم و از او خواستیم تا موافقت نمود چنین
 عمارت بسازد نمودیم تا یکی را که بهتر از همه بود اختیار کردیم و آنرا با جمیع لوازم و اسباب بسیار و لوازم
 و اقسام فروش و اسباب این آنچه اسباب سالیست در آن عمارت قرار هم آوردند و یک تراز کینز و تخمین
 خوب با تندی که لائق خدمت ملوک انداخته است و مقرر نمودیم و خیران بود گفت که این عمارت آنچه را دوست
 بخواهست هر قسم کردی تو خواست عمل ما را باز گشتیم و او را در آن سالی بگذشتیم و چون بجای خود ما هم خیران
 گفت این بن هتیران است از خاندان بزرگ و دمان شریف مدنی میسر و پادشاهی کامرانی روزگار گذراند
 و بعد از او چندین در محنت بلیت بوده است و اگر کشاده با بدست پس بفرمود تا سی هزار دینار طلا بنزد او برسد
 گفتند این مبلغ از برای مژده و صدقه انعام بظرتش است در آن بهر نوع تصرفی کردی تو خواهد بفرمای
 آنچه لازم است برای زندگی و اسایش از خور و خوراک لباس و دیگر لوازم فلان کسین معتد ما خدمت است
 بدن تا ابدی و هر فرامان انجام هر چون ما از این مهم فلان شمیم مهدی در آمدن بر او اذواقه نقل کردیم چون
 اینجا رسیدیم که من این کلمات بخت بزنه گفتم و او خشم نمود و برگشت مهدی بر شفقت و نگرش در گون شد و بطور
 عتاب گفت ای عزیزت که نعمت از دیدگار و لطف بوی بهت که در حق تو و ولایت تو از زانی داشته است و بر
 دشمنان ظفردان خصم منکوب و مقهور گردانید نظر بنا بر می اندازد که اگر بر این کاری بجز بجز تواقم کرده بود

هرگز نمی دینی تیم و کلمه باو نیکویم در پدیدگان بن کجاست من بعینه حکایت اتقریر کردم بگفت خیزان
 ما بر آن معزز و اکرام و موهبت انعام که عقل و فرموده بودستون گشمن نمود و گفت پنجاه هزار دینار بر دار
 و از جانب من بنزد او بر سلام برسان بگو خلیفه گوید اگر نه آن بود که بر تو رحمت از آید نفس خود بسلام تو
 می آید در سحر جیتی که بجز تو حاصل شد شکر به ادا می نمود نیز فرمود که با و بگو که من برادر تو ام و خانه خاندان است
 و بر هر چه حکم زان است و هر من نافذ از آن تو نیز حیان است و بر آنچه فرمائی ترا اعتراضی نیست خیزان
 رفت سلام پیغام خلیفه برساند بهتری بنزد خلیفه آمد مهدی بستاد و باز او لطف فرمود بچونی نمود و خط نوشت
 بازگشت (۳۹۷) محمد بن زید علوی معروف به امی از پادشاهان طبرستان است او در چنین سنم دستور بود
 که چون سال نو میشد و ز بعد از روز زانچه از خراج و مضار و سلطنت باقی مانده بودی طلبید جمع طبقات
 قریش و علما و فقها که بر بلاد او بودند همه جمع می نمود و بحسب رتبت و ثنونات و شرافت بهتری از آن مال
 حصصین ادا و ابتدا به بنی هاشمی نمود چون از آنها فسخ میشد طبقات دیگری پرداخت می نمودند
 بعد از فراغت از بنی هاشم فرمود تا بنی عبدمناف بیایند حصه خود دریافت نمایند مردی برخاست و گفت
 من از بنی عبدمنافم داعی گفت از کدام قبیله گفت بنی متهیه گفت از کدام طبن آن مرد خاموش شد
 گفت مگر از فرزندان معاویه گفت آری داعی گفت از کدام فرزند آن مرد باز ساکت شد گفت مگر از فرزندان
 زبیدی گفت بل داعی گفت از پیشه است ترا خطا و بدبیری نمودی که قصد این بلاد کردی چنان ملک
 حکومت ال ابطال است و ایشان ابرشاخوهای بسیار است خصوصاً مثل خون حضرت یزید لشکرها

حسین بن علی از تو محبت است که بچه زد این بلا داد اگر حضرت مالدو تعانت بود شام و عراق هنوز
 بعین شما موجود اند چرا آنها ننمودی اگر این کار از روی جهل نادانی کرده از تو بیعت ترسی نباشد
 اگر نه تمرد خود را در این گداب بلا محل خطر انداخته بیای خود بگورستان آمد باشی علویان چون این
 سخن بشنیدند هر یک نظر عدوت و انتقام در او گذریتند و خاستند که قصدی کنند ای باگب ایشان
 و گفت ساکن آرام باشید پسندارید که کشتن و قصاص سخن حسین بن علی خواهد شد و در چه جرم است
 و خدی تبارک تعالی بفرموده که کسی را بجرم دیگری مواخذ کنند و الله که اگر کسی متعرض او شود
 او را قصاص کن مگر کسی از علویان بدعی تعرض نمود گفت اگر این موقع را از دست دهی گذاری از او قصاص
 کنیم ظلم بزرگی با مانده باشی چو این جور گذشت هیچ کس نکرده است ای گفت شهباه نموده از این بزرگتر
 گذشت نموده اند خاتوان تو بشنو تا برایت گویم بشرط آنکه او را مشرق خود قرار دهی و پیری از او نمایی
 و گفت پریم برای من از پدر خود را اینت فرمود که چون منصور خلیفه عباسی بکج رفت جوهری قیمتی روی
 عرضه نمودند که نظیر او ندیده بود از آن جوهر خیلی درگفتند اما گفتند جوهری بمراتب این بهتر است
 نزد محمد بن شام ابن عبد الملک موسی موجود است و محمد در مک بود منصور بزرگ حاجب گفت که محمد بن شام
 را طلب کن جوهر را از او بگیر محمد این مطلب را فهمید پنهان شد و بیخ خبر محضی شدن محمد منصور را خلیفه
 گفت سبیل انت پس فرود آمد من در مسجد کرم نماز جمعه گذارم تو بگو تا همه در بار بند قفل نهند و مردمان معتد
 را بران هم مویل نما و بعد از آن یک بشا و خود بران نشین و هیچ کس را نگذازد از آن در برین رود

تا اورا شناسی چون محمد بن شام در این سجده باشد بدین طریقه ظاهر شود چون روزی بود در بیعت نجف
دستور یافته بود بجای آن دو چون ای سجد استند محمد بن شام در سجده بود و منتظر شد که این ام برای او
نهاده اند و مطلوب مقصود است از خوف جان بیم بیاکت حیران مدوش ماند و اثر و پشت و پشت می
ظاهر گشت در آن حال چشم محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بری افتاد چون او را آن حالت دید گفت
لابد این شخص است و همیشه آمده است اعانت افاشت و از لوازم کرم و شرافت باشد پس روی باو
آوردن گفت ای مرد چرا اینقدر پریشان متفکری افتاده تو چیست و خوف و عصبیت از کس است با من بگو و در مان
خدا و ضمانت من باش و کار تو آن قدری که امکان منست می خواهم بنویسم محمد گفت من محمد بن شام
ابن عبد الملک انون تو مگو گیتی محمد گفت من محمد بن زید بن علی بن حسین محمد بن شام بیشتر و پشت
افتاد و گفت انا الله وانا الیه راجعون اگر مصیبت یکت دوش چه اگر تو خواهی مکافات پنجم بدین
باید کرد بجای آن هیچ کس از مانع نیاید ظالم نخواهد بخت آنکه زید بن علی را شام ابن عبد الملک از او
محمد بن زید گفت ای سپهرم سون خاطر باش هیچ فکری بخود راه مده چه کشند زید تو نیستی بکشین تو مکافات
و حیران آن خون خواهد شد امروز من این سزا دارم که دست گیرم نه آنکه بدست شمت هم نامرغود
دارا اگر از برای صلوات خلاصی تو مگو روی رسانم و ناسزای گویم باید گل بچیزی کنی محمد گفت ای تسبیح
توقف تا خیر نما و آنچه صلوات است بجای آن محمد بن زید ای خود را بر سر محمد بن شام انداخت اول
با و او هم بی درگیر بایش گرفت و کشید تا نزدیک رسید که رسید پای پنجمی سخت بر سر رویش میزد و او را

ناسرا می گفت بهمان حال است و در آوردن تو بیع و گفت با ابو الفضل بن خبیثت جایست از شتر بانان کوشه
 شتران خود را بمن بگردانید ابدان شتر که مرا باز بکوفه بربعد از گرفتن تمام مبلغ بگرفت شتران خود را به فضل از
 سپه لادان خراسان بگردانید او است چند مویک ایمن بفرست تا این خبیثت را بمن نزد قضای بر ندوگر
 خراسانیان در راه بر من تقدی کنند تا بیع شود بیع گفت معا و طاعتی این رسول الله و در شتر او فرست
 چنان تقدی را به پیوند از نظر بیع غایتش نزد باز چند سلی بر صورت او زد و گفت حال ابوقای خود دیده
 خواهی کرد گفت بل ای ابن سول الله و متمها خورد و ایغای عدو درن شتر محمد افسران گفت چمن این
 ملعون اقرار کرد و متم خورد با یغای عدو با باز گردید افسران با شتر محمد این نیدار از از گردن او برداشت و گفت
 اکنون بهر کجا که خواهی برو محمد بن هشام دست محمد بن یزید ابوبید گفت پرادم فلای تو بادای پس بر سپهر
 بدستیکه خداوند بهتر میداند که یوز نبوت اکدم تن میثاید محبط و حی اکدم دل میاید پس آن گوهر نفیس در گناه
 را بر آورد و گفت خجسته امی دارم که قبول این منت بر من نمی پذیرفتن این هر میرا شرف گردانی محمد
 این نید قبول نکرد و گفت از خان او ایم که اگر نیکی کسی نایم از او عرض نخواهیم من بزرگتر ازین از تو
 گذشت نمودم و آن خون پریم است و بعافیت سلامت هر چه از این شهر زد و تری بهتر است چمن بیع
 در حدت محمد بن هشام برفت و مخفی شد به طه محمد این نید از ان بلا محبت از ان رطه برنت چمن اعی
 این حکایت ابانر سانسید فرمود تا آن اموی را هم چندان که بیگران از بنی عبیدان دادند باو هم دادند
 و چند نفر از خلافت و با او همراه نمودند و از او سید گرفته معاودت نمودند

(۳۹۸) جمله لشکر بن لان تپی گوید که فریاد که از شرای بسیار شریف شهر سورت گفت وقتی در حال هجر
 در میان قریب صبح مرا باشی شید فرود رفت من بهر شتابان بودم و هنوز تا یکی باقی بود ناگاه در میان
 تا یکی تا یکی نگران شدم که از کله و سیاهان نمایان است بگفتم رسید که جمعی برای تفریح و زینت بنجا آمد
 باشند بسیار گزیده بودم با خود گفتم خوب نزد آنها بروم بهمت آنکه لابد بخود از حسن عملی چیزی از آنها نظر
 حرکت نمودم چون نزدیک شدم دیدم چند شتر پهنای قریب آن آنگاه بدیدم اندازانها گذشته تا بدیدیم
 جمعی از زنها را دیدم در آب مشغول بازی شناسوری ندیدم آن کیفیت دیدم گفتم امروزه این واقعه خیلی شبیه
 مانند است بداره کجبل و گزیده زنها آواز دادند که ای قاطره از ترا بخدا قسم میدهم که برگرد من برگرد و نبرد
 آنها آمدیم دیدم همه بگردن در آب پیاده اند گفتند ترا بخدا که افوی دار کجبل را بگوئی که پست گفتم آن اسنان
 از این قراحت امرا لقیس که از امراد بزرگان عرب است عاشق و زلفیه دختر عمش عینه بود و عینه در زبان خود
 در حین حال فصاحت متناوب بود و عینه بهجت طالع بر عاشق بودن امرا لقیس منقرض از نوح امرا لقیس سی
 و کوشش خود برای گرفتن عینه سفید نیتا دو پد و برادران عینه و رضی نشد چه در عین سبب بود که دختر این است
 او بهت امرا لقیس عینه رسیدن بود تا یوم الغد رسید این همان ارجل است آن قضیه این قراحت
 که عینه با جمعی از زنان دوشیزگان قبیله اش ای شرف نصوح از قبیله برآمد جمعی از برادران اقربا و خدام برای
 محافظت آنها همراه بودند امرا لقیس از این قضیه اطلاع یافت معلوم کرد که دختر عمش و سایرین هر یک با چه که او را
 غدی بگویند زیرا قبل از وقت خود را پیش از این که قریب یا چه بود مانند دخترها و بوی خای پنهان شد

تا عینزه و همایان نیند چون نگران شد جمعی ختران ستمین گلرخان نازک بدن اند و عینزه چون سسر
 بیست و ماه نرسید میان ایشان چون آفتاب میان تارگان میگذاشت چون بر آن آنگاه رسید گفتند که
 آنست که بر بنه شویم و این آبیم تا از پنج راه بیاییم پس بر آن غلامان خود گفتند که در شون چون
 دوستان هر یک چن شاخه بلور چشمه بود بر این گردید خود را آب بختند و شغلان ری شنای شدند
 بر چنان که شما با مشغولید امر لقیس که در کس ایشان بود نخل مقصود با زینوه امید کار و آن ختران
 ماه یکبار از هر جهت بخیر بودند که ناگاه امر لقیس ساخت جامهای ایشان افزایم ساخته بجای بگذشت
 فرزدق گوید چون حکایت این جار نام خود را از دست بریز فلکندم و جامهای آنها را جمع نموده بید خود
 چنانچه نشستم و گفتم امر لقیس ایشان گفت سوگند بخدای که هیچ یک از شما را جامه شنبه هم لوباش
 در آنجا ندگر اینک بر بنه از آن آب آید جامه خودتان فرزدق گوید یکی از آن نهاد که در آب بود شون
 و ظرافت امتیازی است گفت نام لقیس کآن کار کرد عاشق دختر عیش عینزه بود آیا تو نیز عاشق
 یکی از ما هستی گفتیم نه عاشق هیچ یک از شما نیستم بلکه ما مل و خواهان شمایم فرزدق گوید چون این سخن
 بشنید همگی کف بکفت زدند و نوه بر آوردند گفتند داستان خود با خبر بران دانسته باش که تا بمقصود
 که اری نابل نگر دی باز خواهی گشت فرزدق گوید ازین مرق بسیار خوش وقت شدم گفتم آن لوباهی
 آنگاه ای از قبول سؤل امر لقیس اتناع وزیدند باوی بچنگ جدال عشوّه دلال بگذرانند تا
 آفتاب سب غروب شد ایشان بیناک شدند که بمنزل نرسد پس از میان ایشان یکی بیسرون آمد

امر لقیس جامهای او را با او داد و او پوشید چون گریان بیدارترین به تن چون نهال نترن بیرون
 آمد و امر لقیس یک یک را بر این گران شد جامه اش را زود تا پوشید از میان عینزه در آن چنین کتاب
 مانند امر لقیس را همی سوگند میداد که جامه اش را بد بازدهد امر لقیس گفت ای دشمنو کرام تو ام نور دیده
 بهارستان ایام این سخنان فرود گذار که برین حرام است که خریدت لطیف جامه شریفیت از دم عینزه
 تا چار چون گوهر سلطان از آن بیرون شد امر لقیس بطور خواه در یار بجوی نگران شد از پیش و پس
 بچشم شوق و طمع و عشق و طلب وی نظاره کرد و آن نام گلفام را بویید بویید پس از آن جامه اش
 را بد تا به تن بیارست آنوقت شیخ گران حسین بکلمت امر لقیس بان کشودند و بپنجه خاص دلالی
 مخصوص او را زلفش نمودند و گفتند با بر نه گدازی و در این چشمه مجوس شستی و گرسنه گردانیدی امر لقیس با
 ازان بتیره و پر خاش میترسد دل از دست رفت گفت گران شتر خود را برای شما نخرنایم آیتنا دل میکند
 گفت آری پس شمشیر کشید شتر را بخرد و پوست کند بر سر زیادای فراهم نمود و آنش زیادای برافروخت
 و از گوشت کبک و عنای مطبوعه اش بر آنش کباب کبک با ایشان داد و با کلسه شدند و خود نیز با ایشان
 خورد و ادوی که با خود داشت شارب شگوار بان بهر خان گل نام بخوراند و گلگی در طرب و شرب و شرب سرد
 در آن روز چون خاستند سوار شدند و راه آوردند امر لقیس گفت من شتر خوشش ز بهر شما بکشم و اینک با من
 بر زمین میان یکی از ایشان گفت من بتر تو بر میدرم دیگری گفت من آنجوری تو میگیرم با کلسه شارب
 او را در میان خود قیمت کرد و هر کسی چیزی برگرفت که عینزه که بیخ چیز نهشت امر لقیس با توجه نمود

گفتای منظر هم باینست تو مرا گل کنی و برای چه مرا توانی بیان روی نیست هرگز این کار و عادت
 ندشتمم عنینر با چاراد و او سرین کوهان گردن شتر خویش بشاند روی بر آه آوزد امر لقیس وقت نا
 قیمت سزوی مانع و مانع سر خود را بری گرداند وین و پستان صورت او را می بیند می بویند او برای
 دفعه عقب میرفت از حرکت جهاز شتر پس پیش میشد و خوت افتادن بود و عنینر می گفت ای امر لقیس
 شتر کشتی از خود آئی امر لقیس از این سخنان نکین بوجدی از چنانچه در این شعر خود که از جمله قصیده
 لایمیشه و معروف است باین حال شاره می کند

لَقَوْلِهِمْ قَوْلًا مِّمَّا لَ الْغَيْبِ لِيَبْتَلِيَٰهُم بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

فرزوق گوید چون از دهستان خویش فراغت یافتیم آن بن شوخ گفت خدا انصاف در ای جان چه نیکو
 دهستانی بیان نمودی از گوی که گیتی که بظرافت و شیرینی تو کسی ندیم گفتیم از مردم مضموم گفت کدام
 طایفه مضموم از تمیم گفت از کدام فایلم تمیم گفتیم از اینجا تعدی نخواهم کرد گفت سوگند بخدای که گمان
 اینست که فرزدنی گفتیم فرزدق مردی شاعر است و من و بیت شعرا کنم گفت این توریه که در شب خویش
 می کنی فرود گذار از بختیم که فرزدق نیستی گفتیم آری من فرزدقم گفت اگر تو فرزدق باشی گمان نکنم که با شما
 ما را با باندی مگر اینکه بگام ای زری گفتیم آری چنین است گفت سیامی زری ز ما بگردان انگاه زری بگری
 دختران آورده آهسته چیزی گفت که من نفهمیم و بهینه یکدیگر یافتند و سر بر آوردند و دست جمع از آب بین
 آید و هر یک با شتی از گل و کف بوسی من بشافتند از آن گل لای بر چهره ام بنفشاند و خپان که

چشم دویم پراکن لای شد جامه بیالودنا چار بر زمین آمد و بچاره چشم مشغول شد نگاهها
 خویش بسختی دشواری از من باز بودند آن شوخ زن بر بهترین شبست مراد بدترین حال براترین
 روزگار بگذشتند و بر راه آوردند آن شوخ زن بیگفت که این جوان چنان خیال کرده بود که البته با یکدیگر
 و کام خویش اندون همچنان در آن مقام بودم تا چهره خویش چشمه لب باغ و بچسکانیدم و هنگام ظلمت شب
 بمنزل خود برگشتم و پیای دخته و خجل و افسوسه بر بستر افتادم دیدم رسولی قاطر مرا آورد و گفت ای هیران تو سلام
 می مانند و میگویند از ناخواستار چیزی نفیسی بی که بر ادای داراگان نبود و نیک نیت از منی قاطر
 فرستادم تا از اول شب تا صبح با مشغول شوی تا بگذرد این چند رجم را نیز برای مخارج حمام صبح تو
 تقدیم نمایم و چند رجم با قاطر زدن گذشت وقت (۳۹۹) موخین گویند که زار این معدن
 عدالت را که یکی از اجداد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است پس الا که بودی و بیعت و بیعت و بیعت
 هر یک بجهت طبع حد و کافقرن بقرن ممتاز بودند بزرگوارشان خونت بی تکمیل آنها بیاحت
 زند تا بر مدراج عزت کمال و طبع بر احوال بلاد و عباد مطلع گردند از روی مهر و عطوفت ایشان
 گفت تا تمیای منفر شوند و بر راه آوردند و امر بر اطاعت نمودن و نبردند از او اع گفته می بر راه آوردند
 حسب دستور مشغول سیاحت سیر قاف گردید تا آنکه دشنامی سفر سارانی به آنها بر خود از شکر شد خود
 از آنها سوال نمود و منکر که از همه بزرگتر بود گفت ای شتر تو را یک چشم کور بود گفت بی برادر دوم بجهت گفت ای
 و از آنها سوال نمود و شکر است گفت ای برادر سوم ایاد گفت یک پای دلنگ است گفت بی برادر چهارم

قدیمی جلوتر باشد است ای پسران رفت بعد از نخستن یا چیزی ندیدند و در آن مراجعت کرد گفتیم
 مضروبانه از او سوال نمود که یا بیشتر تو در عن غسل را بدو گفت آری بگو گفت بر سر کن با زنی سوار بود
 گفت آری آیا گفت آن زن حامله بود گفت آری هر سه او گفتند ما ندیم و طالع هم ندیم ساربان بعد
 از این نشانیها یقین کرد که اینها بنجر نیستند لی چون تنها بود از عهد آنها برنی آمد چیزی نگفت خود را
 بحاکم آن بلاد بحر بن افعی همی که از املی بسیار بزرگ جزیره اعراب خیلی بخود داشت ممتاز و مشهور بود
 رساند و قضیه بیشتر و سبب او را برای نقل کرد و گفت شتر من نزد آنهاست امیر من بود که چون آنها بشهر
 و آید و تکثیرشان نمایند حسب حاجت چون بشهر او شده آنها گرفته نزد امیر بردند امیر گفت شتر من مرد را
 برید و الا مجازات سخت گرفتار خواهید آمد آنها آنچه سوگند خوردند انکار نمودند مفیده افتاد و امیر ایشان
 نمود بعد از دو سه روز شتر ساربان پیدا شد ساربان نزد امیر آمد خبر پیدا شدن شتر خود رساند و برادران
 از این تمت بشارتند امیر منو تا آنها از جبین مردان او و نیز او آوردند امیر از آنها سبب در خواست چون
 آثار نجابت بزرگواری از جبین ایشان مویا بود از حسب و نشان سوال نمود گفتند صهار و بالغه
 زیاد و نو پا چاره گفتند که از اولاد نزاریم امیر بسیار خجسته شدند و دیدار آنها مودت زیاد خواست و
 و بگونی نمود و احترام رعایت ایشان کوشید در حرم خرم خود جهت ایشان منزلی تعیین نموده هموار ایشان
 معاشرت صحبت میداشت و زی تقریری سخن شتر بیان کرد امیر از ایشان ستفزار نمودند تا که شتر را ندید
 بود چگونه تمام نشانیها و بار او را بیان نمودی گفتند از وی صحبت و قرینه گفت چه طور میفرستد ما را که

گفتم یک چشم او کورست باین قهر منکه در آن قطعه زمینی که حریه بود بکطرف آنکه چشم او ندید بود دست زده بود
 و طرفی را که ندید بود خوزه بود باین قهر منکه فهمیدم که یک چشم او کورست بریو گفت اما منکه گفتم که ندانم
 جلواته است باین قهر منکه که اثر نقصان ندان او دلفت که خوزه بود ظاهر بود و یاد گفت بنگیش با
 باین قهر منکه که دست یک پای او درست نقش بر زمین گرفته بود و آن پای که رنگ بود کشید
 شد بود و نیز بر این حد و فرست آنها تحسین و آفرین گفت باز سوال نمود که از سوار او را چه طور فهمید
 منظر گفت که جای که شتر را خوابانید بود بکطرف هجوم بود و طرفی دیگر گیس از هجوم مور تفرس و عن نمودم
 فاز از دحام گس از تدلال عمل کردم و گوی گفت از اثر پاشا ختم کردن سوار اوست سومی گفت زمین
 اثر و پاودونست دیم باین تدلال نمودم که کل او ازین جهت با استعانت است از زمین برخاسته
 چون اوله ایشان معقول بنجید بود میرز مهول فتاد و در عظیم و تکویم ایشان فرو گذشت نمود و هر طرف برای
 ایشان تحف و هدایا فرستاد از جمله روزی ظنی شرب بزه کباب نیز در ایشان فرستاد و خود برای بزرگ
 بفهر آید از اجناسات او صهی ندید هنوز کدنی درک از بدبختی و ساد بر اقبال ایشان نشست و گوشش
 فرادشت آنچه میگویند بر او را ازین معنی خافان و در مصرفی شراب بنوشید بگزاران او و گفت او را این
 شراب که گویان صاهل شده دومی گفت این بزه که کباب است پر زده از شیر سگاست با دوسمی گفت همانند
 ما شما نه نیست بلکه معنی زاد است میرزا این با چرا گاه گشت بغایت متالم تا تر گردید زیرا که
 تعداد اکل ایشان در محاکمتان تمام عیار یافته بودنی لغو راغبان بطلبید از کیفیت شرب و نگور بود

هتفسانه و پنهان بود که ایشان گفته بودند چو پان بطلبید از او حقیقت بزه را پرسید او گفت که ما در
 این بزه را اگر خود هم بدان اوقات سنگ که زاید بود بنا برین بزه مذکور بشیر آن سگ پندوم
 چون محتسب این حکم بر او در صبح شد به طریقی افتاد و جانباب شادان و شادان ستر آن قضیه استکشاف نمود
 ما در آنکار نمودیم سیرتید بقتلش کرد و تم خود که اگر است گوی متعصن خود هم شد الا ترا خواهم کشت ما در
 ناچار شد گفت فلان سال پسر را با فلان امیر عزت جنگ میان واقع شد شش ماه آن جنگ طول
 کشید پسر تو در شهر نبود من تنها بودم جوانی در صبح بود فریفته او شدم با او به دست گشتم و او بود آمدی سیر
 بولد ز شیندن این اقامه بزوان سیر را در آمد تمام آنروز با نهامشغول بصحبت و ظرافت بود تا حیات رفع
 حجاب و تکلف شد بتقریبی با جرای کور ایمان آورد برادران بوشت افتادند منمیل گردیدیم سیر ایشان
 گفت که هیچ بوشت نکند و اندیشه بخوراه رسید چون این مطلبه این عزیز من شاکسی اندلی خویشم ارم
 که لغیرم از کجا تلفت شد یزداد اول گفت اما اینکه گفته تمال نگوران شراب گورستان تربیت ایندیل
 کلا ز خوردن شراب بصحت سرور بود من بعد از خوردن این شراب معلوم و منموم شدم ازین معلوم شد
 که تا کشت از خاک را با یک کت میت نشد و وی گفت چن قطره ازین گوشت بدان گزاشتم عار و با دویم
 معلوم شد که بشیر سگ و رش شد است چه این خاصیت گوشت سنگ است نیز استخوان پیلوشن استخوان
 سگ شبیه بود چون زوبت بسبی شد سیر زیر اندخت سیر را زود که تو هم بگو با افعال شرمندگی گفت
 درین چند روز که خدمت بودیم لغیر از صحبت آن آتش تو در سه پلو چیزی دیگر از شما سمع نشد ازین وقت

نمودم کلین بیشتر از جای گراب خوزه است و شهرهای زیاد نیستی بلکه معنی زادی مهرها را تصدیق نمودت
 کلین مطلبی معنی از دانهها هم با طینان اذمه میر احسان اکرام زیاد بهانه نمودن مخصرشان نمود.
 (۴۰۰) بعد از آنکه مقدونی غلبه بر هند اجمیله تصرف را در یکی از ایگهان بسیار بیشتر شد
 برای اظهار اطاعت و اقیانام قدر زیادی از تحف و هدایا جوهراتش به او یکی از فلاسفه بسیار
 عاقل و انا که در تمام هندستان نظیر مانند شمشه آفاق بود بهرامی یکی از وزرای خود با تاد
 کند در سال ایش عریضه و اظهار اطاعت و اقیانام با سکنه نوشت و تعریف فیلیف بنا لغه بسیار کرد
 و اظهار نمودن بود که نظیر و با بحال این بلاد دیدوشنیده شده است بعد از رسیدن زیر با تحف و هدایا بسیار
 عریضه و هدایا بنظر سکنه رسانید بر سکنه برای امتحان و نیز آن آودین خود و دانش فیلیف قبل از آنکه به او هدیه
 قدیمی بازار عین نمودن بعدی ملو گردانید که سلمی ان باقی نما و زود او فرستاد فیلیف سون چندینی دوز
 روغن فرود برده باز پس فرستاد سکنه قطعه آهنی نبرد و فرستاد حکیم آن آهن آئینه مانند صیقلی کرده و نمود
 هر که از او رطبتی پر از آب بنگند نزد حکیم فرستاد حکیم آن آهن اطرف بسیار نازک ساخته و پشت بوی
 و آب ساخته ز سکنه فرستاد سکنه آن ملو از خاک کوفه برای و فرستاد حکیم را از شاه آن حالتی عجیب
 در شکله و بلندی منازق و اشک از چشمش جاری شد همان سپایه ابا خاک و سکنه فرستاد که به بلوقوع
 در حال است بلوقوع در آن و همین که ز ما و از نزد خود طلب نمود از دور که چشمش حکیم افتاد مردی بلند بلادوی
 همین دید خیال و خطو کرد که این قحانست و سبب این عظمت منافی با دانش حکمت است و اگر دلو باشد

بدجمله ای است که نظیر او یافت نشد و حکیم مانی اضمیر او را بفرست یافت انگشت تها به خود را بست نموده
 کیفیت مخصوصی شاد و بیینی خود نمود و کند سبب این حرکت ابرینید عرض کرد آنچه بخاطر شاهنشاهی
 خطور کرده بود یافتم و بدان حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت یک بینی است من نیز در تمام این
 قلمیم متمازم و علم و فضل و جسته قامت میکنند ابیانات و خوش آمد با عزاز و احترام که شیدا از انچه فی ما بین
 گذشته بود پرسید او در جواب عرض رسانید که در فرستادن کاسه ملو از درون جنین استنباط شد که در آن پادشاه
 و همراستیان ملو از علم و دانش است که جای در براتی نیست من از فرود بردن هوزن در آن کاسه ملو از درون
 عرض کردم که صاحب کمال است هر چند که در فضل و حکمت و دانش ملو باشد باز جای کمال آن بیشتر و چنانچه چون
 لادن در آن جای شده قطعه آهنی که در سال فرمود بودید اشارت بود بر قصاصت قلب پادشاه و اینکه
 دلی که جنین بنگ دنیا داری زد گرفته باشد چه جای حکمت است جواب عرض کردم که هر قدر زنگ گرفته
 باشد بصقل میتوان آن گرفت که نقوش در آن منطبق گردد چنانچه آن قطعه آهنی بنگ زده بصقلی نمودم و
 از آن جنین آن آهن در سبال زین بود که این جسم کثیف که در او میان است چگونه طریقه حکمت
 که جای در دراز است توان نمود آن آهن اپال ساخته عرض کردم بنویس که این سالیه آنکه همان جسم فغلی
 است که در قرآبی بسبب تغییر مسافت و در طشت ابری آب طی نماید همچنان آدمی بسعی خودش
 میتواند عالی مرتبه فضل و دانش برسد از پروردون سیال از خاک شاد و برگرد و آن اچار و منی نمود این
 بود که حالتی متغیر گردید همان سهیت باز فرستادم هکن در اجوابهای او پسندید و اتمام تحسین و تصدیق نمود

و او را نوازش کرد و مال بسیار بخشید و او از گرفتن بانوی عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار بکنم
 نمیکردم بکنند و با باند در کاتب خود وطن خود مختار ساخت و نخصت مراجعت گرفته بمقر خویش گشت
 (۱۴۰۱) ابن شیم بحرینی از بزرگان فقها و فلاسفه شیعه است مقامات و استغنی از بیان است با وجود آن
 فضل و دانش همیشه در گوشه انزوا و عزلت بسر می برد و با مردم و بیامی حسن مراد و محالطت نمی نمود
 علمای عراق که از مقام انشوری مرتب سزا میزدند و با خبر بودند نامه با او نوشتند که بسیار جای است
 و عیبت که حضرت شیخ اجل و فیاض عظیم را با آن همه فضل و دانش و اطلاع بر جمله علوم کمالات بیخ نام و شهرتی
 نیست حال آنکه بسیار اشخاص که مرتبه بلند زوان حضرت او دارند بیستند مع ذلک علم و شهرت آنها عالم را
 پر نمون چون نامه عراقیان با ابن شیم رسید این دو بیت از جواب نامه نوشته ارسال است

طاب فؤاد الغیبه العلاء ففصیح بیجا میوه القیل

سیرت علی ان الحیاة کلها فرغ و ان الیوم کلها

یعنی از علم بیاندوخته ام ای مقامی ای عجب گیرم و نامی بلند ای میوه ای روشنی فقر از نزل بانوی رسیدن بمقصود
 بلوغ آمدن من در این سلسله است که سبزیال و نبش چه تمام محاسن مزع اندمال صل چنین این کاغذ
 بفضیلهای عراق رسید بیانات او را پس نید و بلا و نکته گرفتن کاغذی دیگر نوشتند که بر حضرت علامه
 آتشگاه شد نه است این جوهریت که گمان فرموده اند حال اببال چه حاجت است که نوشته را با نذخته چه ضرورت
 چون کتب ایشان بنظر شیخ رسید این شعر را نشا و نمون برای علمای عراق فرستاد.

قَدَّكَ قَوْمٌ مِّنْ غَيْرِ فَهَيْبَةٍ مَا لَمْ يَكُنِ اللَّامُ بِأَصْحَابِ غَيْرِهَا

فَقُلْ قَوْلَ الْمُرْسَلِينَ كَقَوْلِهِمْ مَا لَمْ يَكُنِ اللَّامُ بِأَصْحَابِ غَيْرِهَا

مِنَ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ هَتَّكَ لَدَيْهِمْ لَمْ يَكُنِ اللَّامُ بِأَصْحَابِ غَيْرِهَا

یعنی جمعی چنین ازتہ و گفته اند کہ مرد مرزنگی بزبان اول است کہ کو حکمیرین عضو است من از وی خود
 دانش و تجربه میگویم کہ مرد مرزنگی بمان منال است آن اکہ در ہم ہمراہ نیست بخواہش ابا و اتفاقت
 کس کمال بل جهان کسب بود علامہ آن بود کہ زرش بیشتر بود

بعد از رساندن این خط غمگینتہ او نمود چون عراق رسید از برای اثبات تعالی خود تبدیل حابه کرد و
 لباسهای بسیار گمنه پوشید پوشید بایستی موهون لباسهای بون یکی از مجالس رس کہ مجمع فضلا و
 دانشمندان عراق بود و آرام سلام کرد و در آخر مجلس نشست حاضرین جواب سلامی تکلف با و دادند اتفاقاً
 با و نمودند در اشناهی مباحثہ علمی مسئلہ شکلی پیش آمد صد نشینان بر آن رکنون آن عقد فرمودند این ششم
 از صف فعال زبان آمد و حل آن مسئلہ بیانات شافی و کافی نمود و اولهای پارچهای رستی آورد بیج
 التفات با و نمودند او را اشارتہ مکالمہ استند یکی از وی تہنرا با و گفت تو ہم مگر از اہل علمی بچکہ است
 خلاص شد وقت طعام رسید خان گستر و با یکدیگر مشغول تناول غذا شدند برای شیخ جداگانہ قدری غذا
 و ظرف فعال نمود برایش فرستادند چون مجلس ہم خوشی نیز از مدسین برین آمد و منزل خود رفت
 از روزی تبدیل لباسش دو خود را با لباس خزه و پوشاکهای نفیس بسیار است و همانہ سرگی بر سر نهاد و عصا

بلندی برکت گرفت با چندین تکلف بر آن محل عزیمت نمودیم که حاضرین بهیئت شکوه او بدیدند
 قبل از وقت برپای خاستند با استقبال او دویدیم هرگونه پذیرائی بجای آوردند و زینعلش را گرفته بعد
 نشانده چون گفتگوی علمی بمیان آمد شیخ عمداً بنامی نامربوط گفتن و سخنان فاسد احوال کار بردن آغاز کرد
 و سخنان از سهره بیانات بیجا و مزخرفه و فرین می گفتند و تعریف میکردند چون هنگام غذا خوردن شد سفره
 بگسترده طعامهای نفیس و خوب اول در محضر او نهادند برای شروع خوردن است و عاقلان و مدعیان شیخ استین
 خود گرفت در یکی از طرف غذا افزود و گفت کلیتاً کجای معنی بجوای است این حاضرین ازین کیفیت در
 خیرت شدند و بیکدیگر اشاره کردند که در انشوری ابدین جهنت علی در باغ است یا نهنتی و عقل بن مدینه
 چون منتظر همین مطلب دوی با نهادند و گفت شمارا چه تعجب و خیرت است او است بر این کار چرا انکار
 می نمایند چنان اکر ام احترام طعام حق این استین و جامه های قیمتی من است منم وجود من چه دیروز من
 در کسوت فقر و بهیئت بد نشاوار دشمن دارم و در خضر در پایان مجلس ششم و تحقیقاتی بن عالی رفیق و حکم آدم
 بیسج التفات نمودید جز استهزا و توهمین چیزی ندیدیم و هر روز با بهیئت متکبران زری دنیا پرستان آدم و
 سخنان بخت گفتیم همه آورست انگاشتید جل ابر فقر و علم ترجیح دادید منم این مدینه بخوانی که گفته مال بر علم
 مزیت دارد و در این خصوص اشعاری گفته نزد شما فرستادم و شما مرا تخطئه نموده انکار نمودید برای همین مدعا
 آدم چون آن جماعت با وجود آن کیفیات مجال انکار نیافتند اقرار نمودند و معذرت خواستند شیخ آنها را
 نصیحت کرد و بر آن حالات تأسف جمع دو بطن خود را جنت نمود (ص ۲۰۲) در بیروت که از بنا بسیار معتبر شام

ما بین دو نفر تاجر که همسایه و ملاکعت رفاقت تامی بود یکی نصرانی بود دیگری یهودی زری عیسائی رفیق
 یهودیش زری اقیقت نصیحت گفت که برادر تو خود میدانی که محبت اخلاص من با تو بچه اندازه است
 میخواهم مطلبی خیر خواهانه تو بگویم میدارم که امر عرض نینداری آن این است که امر عظمت و شرافت و
 بزرگواری منحصر ملت مسیحی است بر ملت خواری و پستی ملت یهودین هم که بر تو وضع است که گوش
 شرفیت نصاری امر بزرگواری زود منی نه کرده است خوبت بچشم شرافت و نجاست از خواری دولت
 مذہب و راترک کنی داخل زده نصاری شیخی عزیز و محترم صاحب حق گردی از این ملت خواری نبات یابی
 نصرانی گفت آهسته گفتمی برین واضح و آشکار است که از روی صداقت خیر خواهی من گفتمی اما تو خود
 میدانی که مسلمان امری عقادی قلبی است تا اطلاق بهیچ وجه و حقانیت نصرانیت برین واضح و آشکار
 نشود مگر نیست ای یهودی زری است از آخرت خود و برادر نصرانی چون از امور بینی خوب واقف نبوی نیست
 از روی دل برهان اطلاق بهیچ وجه و حقانیت به نصاری را بر او ثابت کند لی و است او نیکشید
 و هزار نمید که بده نصاری داخل شود آخر یهودی ناچار شد برای احکامات قناع او گفت پس خوب است
 برای تحقیق این مطلب بشهر رم که پای تخت پاپی و مرکز روحانین نصاری است رفتم تحقیق نمایم نصرانی چون
 از کیفیات این ممالع بودید است که علماء و روحانین آنها مردمانی قال صفت دنیا پرست متقلبی اند نمید
 که اگر رفیق یهودیش با تبار و اخلاق و عادات آنها را ببیند یهودی تر خواهد شد لذا او را مانع شد و تمنع
 نشد رفیق نصرانیش را سعی شدن او با یوس شد یهودی بعد از آنکه بشهر رم رسید نامی معاشرت

و تحقیق تحسین گذشت بانکه مانی برو وضع و تکلف شد که علما و روحانین نصاری که در جمیع اند
 غیر از عوام فزونی دنیا پرستی خود پندی تفاوت بی رحمی هیچ چیز دارا نیستند از جمیع صفات حسنه
 اخلاق پسندید عاری از مذهبوی بعد از شاه و اطلاع بر آن کیفیات بند نصاری در آمد شهر خود برگشت
 چون بر سر آمدند بنیق نصرانی برای پیش آمد گفت از این سافرت چه حال نمودی گفت بسیار خوش
 تو بود عیسائی شدم رفیقین بسیار خوش حال شد سوال نمود که چگونه بر تو وضع شد حقانیت این دین گفت
 چون بر م رسیدیم بنای تحقیق تحسین نهادیم با اغلب علما و روحانین نصاری معاشرت نمودم و دیدم علما
 و شیوایان این مذهب که نام در آن مروج این دین اند از جمیع صفات نجس عاری و دارای جمیع زوایا
 و همه سالوس و ریاکا و شکم پرورد و هوا پرست و غیر از استغفار و تقاضای شخصی هیچ خیالی ندارد بعد
 از اطلاع بر این کیفیات پیش خود خیال نمودم که ندبسی که من از رسا و مروجین اند تا بحال چگونه با عظمت
 و تقانیت و م نمود پس نیست مگر از حقانیت و حقانیت کرامت و از این جهت این دین اختیار کردم
 (مؤلف) اگر نظر وقت بدین مذهب سلام هم در این معجزه و کرامت است و حفظ و تقاضای فقط برو حقانیت
 و حقانیت خود است پس (۴۰۳) جوانی از ویش جاری داشت بسیار نکین شیرین حسین زیبا ووش
 گرفتار او بودی از بختی در زکار از او برگشت کاروش با استخوان سید چیری نزد او ماند بجز آن جاریه که
 محبوبش و از وی ناچار و نظراتش لغزش و در او او را بر داشته بعراق آمد بر جلج بن یوسف ثقفی
 که الی عراق بود و در آنجا او را پذیرد و بخرید و الی و او در فریفته اگشت اتفاقا جوانی تشکیل زیبا و خوش وقت

از اقربای حجاج بر او داشتند همان او گردید روزی بر حجاج در آن حالتی که جاریه مخصوصی مشغول بود
 چون جاریه آن جوان ثقیفی را دید پسیدارش بجانب او میل کرد و نظر عنایت راوی نگریست حجاج بغضت
 در این جاریه آبان جوان پیشدکان جوان خوش وقت شد تشکر نمود جاریه ابرودشت بان خود بروان شب
 بخت و تاریکی شب جاریه فرار کرد چون صبح شد آج این منزل از آن خورشید تابان تیره نیندشت بجا رفت
 این خبر حجاج رسید جمعی ز برزنت ابرامی تحسین گفتند در شهر اطراف منتشر ساخت بجز از آنکه بانی جاریه ا
 او ز حجاج از روی کتاب و خطاب کرد که ای بد بخت بی نظیرت تو در نزد من از هر کس محبوب بودی چون
 دیدم پس عمر که جوانی شکیل و ظریف است میل نمودی در غب شبی بر شوق تو رحمت آوردم و ترا با خود خندم چو لاله
 همان شب فرار کردی جاریه گفت ای سید مولای من آستان من گوش کن بعد هر چه خواهی فرمان ده
 گفت بگو هیچ چیز مخفی ندارم گفت من از آن قریشی بودم و او بفرخ من حلیتند شد مرا بطرف کوفه حرکت
 داد چون بکوفه نزدیک شدیم با من بچی نمود در آن حال که مشغول مجامعت بودم و شیرش بشین از جای
 جریست شیر کشید بر شیر حله آورده از آن بخت سفر ایاد و همچنان با من نزدیک شد و حالتی که در آن شب و
 هیچ شستی و توری روی آورده بود با من کام براند و حاجت خود برخواست این پس عمر تو که مرا با دادی چون شب
 شد برخواست از زمین بر پای کرد و چون بر گم برآمد شوی از صفت نیرافتاد این جوان بگوید از بیم همیش
 شد متنی برین حال بماند من همی آنکس چهره اش می نشاندم او را افاقتی شد لاجرم بیناک شدم
 که میروم بخون او شتم شوم ناچار فرار کردم چون حجاج این آستان بشین از کثرت خند نتوانست خستین را